

مفرد فلسفی سال ششم، شماره اول، پاییز ۱۳۸۷، ۱۸۱-۲۱۲

شیوه ادراک و طبقه‌بندی الفاظ لاجود از دیدگاه معنی‌شناسی

محمّد رضا احمدخانی*

چکیده

از دیرباز در غرب و شرق، فیلسوفان و زبان‌شناسان بسیاری به مبحث الفاظ لاجود پرداخته‌اند. سؤال اساسی در این باره همواره این بوده است که چگونه می‌توان واژه‌هایی همچون «رستم» را که به چیزی در جهان خارج ارجاع نمی‌دهند درک کرد و حتی آنها را با ترکیب‌های مختلف در جمله به کار برد؟ فلاسفه پاسخ‌های متفاوتی به این سؤال داده و هر یک به جنبه‌ای از موضوع پرداخته‌اند. نگارنده سعی دارد در این مقاله، با ابزارهای معناشناختی، به پاسخ این سؤال دست یابد و بدین ترتیب، ملاک‌هایی را نیز برای طبقه‌بندی این‌گونه الفاظ پیش رو نهد.

کلیدواژه‌ها: لفظ، لاجود، ارجاعی، غیرارجاعی، معنی‌شناسی

* استادیار دانشگاه پیام نور ورامین. تاریخ دریافت: ۸۷/۷/۲۱ - تاریخ پذیرش: ۸۷/۱۰/۲۵.

مقدمه

شیء لاوجود چیزی است که وجود ندارد؛ مثلاً اسب تک‌شاخ، رستم، شرلوک هلمز، اکسیر و مربع گرد. فیلسوفان و زبان‌شناسان در مورد درک و ماهیت اشیای لاوجود، نظریات مختلفی بیان نموده‌اند و به ندرت می‌توان فیلسوفی را یافت که به این مبحث نپرداخته باشد. برخی آن را متناقض پنداشته (هیوم)، برخی دیگر آن را به لحاظ منطقی بدساخت دانسته (کانت و فرگه) و برخی دیگر نیز آن را کانون توجه قرار داده‌اند.

شاید دلیل اصلی پرداختن به الفاظ لاوجود این باشد که هرگونه ادعا درباره شیء لاوجود - حتی تکذیب آن - در گرو تلقی نوعی وجود برای آن است.

ارجاع

در مورد شیوه ارجاع و ماهیت مصداق، دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. به اعتقاد هیوم، برای درک گزاره یا پاره‌گفتاری که دارای عبارت ارجاعی باشد، تشخیص مصداق ضروری است. در واقع، تفکر درباره شیء، تفکر درباره شیء موجود (دارای وجود) است. به عبارت دیگر، فکر کردن در مورد شیء با فکر کردن در مورد همان شیء به مثابه چیزی موجود یکی است و مصداق باید برای سخنگو مشخص و شناخته شده باشد.^(۱)

لاک‌وود در مورد فرایند ارجاع، به طور غیرمستقیم، به وجود فیزیکی مصداق در جهان خارج به منزله شرط ضروری ارجاع اشاره می‌کند.^(۲) پوتنام معتقد است که اولاً تعیین مصداق، از طریق مفاهیم، به شیوه‌ای ثابت صورت نمی‌گیرد؛ ثانیاً مصداق گزاره، وضعیت ذهنی سخنگوی زبان نیست و مصداق به شکلی اجتماعی و اشاری^(۳) در نظر گرفته می‌شود.^(۴) به اعتقاد رکاناتی در معنی‌شناسی زبانی، برخلاف دیگر رویکردهای معنی‌شناختی، وجود مصداق شرط لازم برای ارجاعی بودن نیست.^(۵) برای نمونه، اگرچه درک پاره‌گفتار «هوشنگ کوتوله است» در گرو شناخت «هوشنگ» است، اما فهمیدن این جمله صرفاً منوط به آگاهی از ارجاعی بودن آن است.

شیوه ادراک و طبقه‌بندی الفاظ لاجود از دیدگاه معنی‌شناسی □ ۱۸۳

بنابراین، حتی اگر شیئی که عبارت به آن ارجاع می‌دهد به طور واقعی وجود نداشته باشد، باز هم آن عبارت می‌تواند ارجاعی قلمداد شود. «هوشنگ محمودی» عبارتی ارجاعی است و این‌گونه نیز درک می‌شود، اگرچه ممکن است فردی به این نام در جهان خارج از زبان وجود نداشته باشد. در این زمینه، عبارت ارجاعی و اسم خاص، با یکدیگر تفاوتی ندارند: همان‌طور که ممکن است اسم خاص مسمایی نداشته باشد، امکان دارد عبارت ارجاعی نیز بدون مصداق باشد.

لفظ ارجاعی و لفظ لاجود

«لفظ ارجاعی» و «لفظ لاجود» از الفاظی‌اند که سخنگویان را با جهان خارج از زبان پیوند می‌دهند؛ اما ارتباط این دو نوع لفظ با جهان خارج را نمی‌توان به یک صورت انگاشت.^(۶) از این‌رو، در این بخش، به بررسی تمایز این دو نوع لفظ پرداخته می‌شود.

لفظ ارجاعی

عبارت ارجاعی لفظی است که به مصداقی در جهان خارج ارجاع می‌دهد. این دسته از عبارت‌ها در دو گروه قرار می‌گیرند: الف) عباراتی که به هریک از افراد ارجاع می‌دهند و «الفاظ خاص»^(۷) نامیده می‌شوند؛ ب) عباراتی که به مجموعه‌ای از افراد ارجاع می‌دهند و «الفاظ عام»^(۸) شمرده می‌شوند.^(۹) گفتنی است که عبارات ارجاعی خاص یا عام، با توجه به مشخص^(۱۰) یا نامشخص^(۱۱) بودن، به ترتیب عبارات معرفه^(۱۲) و نکره^(۱۳) خوانده می‌شوند.

عبارات ارجاعی خاص به سه گونه تقسیم می‌شوند: گروه اسمی معرفه، اسم خاص، و ضمیر شخصی. به باور میل، اسامی خاص معنایی ندارند و نقش آنها فقط ارجاع دادن به شخص یا چیزی در جهان خارج است.^(۱۴) راسل گروه اسمی معرفه را «وصف معرف» یا «وصف خاص» می‌نامد و می‌گوید: تعیین مصداق فقط از طریق نامیدن صورت نمی‌گیرد، بلکه از طریق وصف در بافت نیز می‌تواند صورت گیرد.^(۱۵) کریپکی، بر خلاف راسل، معتقد است که اسامی خاص

در تمامی جهان‌های ممکن به مصداق ارجاع می‌دهند، اما وصف معرف این ویژگی را ندارد. (۱۶)
 نظر دانتلان بر خلاف دیدگاه راسل است: وصف معرف می‌تواند نقش وصفی داشته باشد. (۱۷)
 برخی از عباراتی که به ظاهر ارجاعی‌اند، چون می‌توانند خوانش مشخص و خوانش نامشخص
 داشته باشند، ارجاعی یا وصفی تلقی می‌شوند. جمله زیر را در نظر بگیرید:

(۱) هوشنگ می‌خواهد با دختری چشم‌سبز ازدواج کند.

عبارت «دختری چشم‌سبز» ممکن است عبارت ارجاعی نکره‌ای قلمداد شود که مشخص
 است. در این صورت، چنین عبارتی دارای این پیش‌انگاری است که فردی با این مشخصات
 وجود دارد. جمله بعدی همین پیش‌انگاری را دارد:

(۲) هوشنگ می‌خواهد با این دختر چشم‌سبز ازدواج کند.

بنابراین، در چنین حالتی، عبارت مزبور ارجاعی خواهد بود.

اما اگر جمله (۱) را با خوانش نکره نامشخص در نظر بگیریم، دیگر با هیچ‌گونه
 پیش‌انگاری‌ای درباره وجود فردی با چنین مشخصاتی روبه‌رو نخواهیم بود و بدین ترتیب،
 عبارت «دختری چشم‌سبز» عبارتی وصفی تلقی خواهد شد.

لفظ لاوجود

گاهی در زبان خودکار، یا همان زبان روزمره مردم، الفاظ ارجاعی به چیزی ارجاع می‌دهند که
 شناسایی آن در جهان فیزیکی با حواس پنجگانه امکان‌پذیر نیست؛ این صورت‌های ارجاعی
 «الفاظ لاوجود» نامیده می‌شوند. «سیمرغ»، «اتومبیل آدم‌خوار»، «گیاه دودزا»، «اولین متولد قرن
 بیست و دوم» و غیره از الفاظی شمرده می‌شوند که هرچند ارجاعی‌اند، به چیزی واقعی در جهان
 فیزیکی اطراف ما ارجاع نمی‌دهند؛ از این رو، این الفاظ با هیچ‌یک از حواس پنجگانه ما در جهان
 خارج درک نمی‌شوند.

دیدگاه فرگه: فرگه «نشانه» را مفهومی منطقی می‌شمارد که دارای دو جنبه مصداق و مفهوم

است.^(۱۸) وی مصداق اسم خاص را شیئی می‌داند که اسم خاص بر آن دلالت می‌کند. در نمونه کلاسیک او در این باره، از «ستاره صبح» و «ستاره شب» یاد شده است که هر دو بر مصداقی واحد دلالت دارند. در این نمونه، «ستاره صبح» و «ستاره شب»، با یکدیگر «این‌همانی» دارند، هرچند دارای دو مفهوم مختلف‌اند. وی برای تمایز میان مصداق و مفهوم، از نمونه‌هایی نظیر عبارات زیر استفاده می‌کند:

(۳) ستاره صبح همان ستاره صبح است.

(۴) ستاره صبح همان ستاره شب است.

با توجه به نگرش فرگه، جمله (۳) صرفاً تحلیلی^(۱۹) شمرده می‌شود؛ در حالی که جمله (۴) اطلاعی^(۲۰) است و در قالب جمله‌های ترکیبی^(۲۱) قرار می‌گیرد. این جمله وی را در نظر بگیرید:

(۵) ادیسه کنار ساحلی بر ساخته از عاج خفته است.

فرگه سعی دارد با این جمله ثابت کند که این‌گونه جمله‌ها مفهوم دارند، اما مصداق ندارند.^(۲۲)

بر این اساس به نظر می‌رسد فرگه برای «الفاظ لاجود» مفهوم قائل است، اما مصداق قائل نیست. به باور وی، تعیین ارزش صدق برای جمله‌هایی نظیر جمله (۵) در منطق صوری ناممکن است؛ با این حال، باید بتوان شرایط صدق یا کذب جمله‌ها را در لایه مفاهیم نیز تعیین کرد. دیدگاه استراوسون: استراوسون کاربرد ارجاعی منحصر به فرد^(۲۳) را استفاده از عبارت‌هایی برای ارجاع به شخصی منفرد،^(۲۴) شیئی واحد، یا رویداد یا مکانی خاص در نظر می‌گیرد و جمله‌ای را که دارای چنین فاعلی باشد جمله نهاد - گزاره‌ای خاص^(۲۵) می‌نامد. ^(۲۶) گفتنی است که استراوسون سؤالی را مطرح می‌کند و می‌گوید که راسل پاسخ درستی به آن سؤال نداده است! سؤال وی این است که چرا در جمله‌ای نظیر «پادشاه فرانسه عاقل است»، به رغم اینکه در جهان خارج پادشاهی در فرانسه وجود ندارد، جمله دارای معنی است؟ او به منظور طرح این مسئله، و

یافتن پاسخی درخور برای آن، به طبقه‌بندی زیر (از «الف» تا «ج») متوسل شده است:

الف. جمله

ب. کاربرد جمله

پ. پاره‌گفتار جمله

ت. عبارت

ث. کاربرد عبارت

ج. پاره‌گفتار عبارت (۲۷)

استراوسون معتقد است که با توجه به طبقه «الف»، «پادشاه فرانسه عاقل است» در قرن هفدهم (زمان حکومت سلطنتی در فرانسه) «جمله» شمرده می‌شود. در طبقه «ب»، جمله مذکور، برحسب کاربرد در زمان سلطنت مثلاً لویی چهاردهم یا پانزدهم، به افراد گوناگونی ارجاع می‌دهد. بنابراین «پادشاه فرانسه عاقل است»، برحسب وقوع، کاربردهای مختلفی از یک جمله تلقی می‌شود. در طبقه «پ»، اگر جمله مذکور را افراد مختلفی در زمان لویی چهاردهم بسازند و بگویند، هریک از این گفته‌ها «پاره‌گفتار» همان جمله خواهد بود.

دیدگاه ماینونگ: ماینونگ در فصل دوم از کتاب *نظریه اشیا* به وجود دو نوع «بودن» قائل می‌شود و این دو نوع را از یکدیگر متمایز می‌سازد: «وجود» (۲۸) و «جوهر» (۲۹). به اعتقاد وی، آنچه از «وجود» برخوردار است چیزهایی شبیه به «خانه» یا «قطعه زمین» را شامل می‌شود؛ بنابراین، آنچه «وجود» دارد واقعی (۳۰) است. در مقابل، چیزهایی که نوعی «جوهر» به حساب می‌آیند نمونه‌هایی نظیر «روابط»، «اعداد» و «گزاره‌های صادق را شامل می‌شوند.

به نظر ماینونگ، آن دسته از پدیده‌هایی که «وجود» ندارند صرفاً از «جوهر» برخوردارند. گفتنی است، چنین بودنی مستقل از «وجود داشتن» است. به عبارت ساده‌تر، به اعتقاد ماینونگ، برخی از پدیده‌ها «وجود» ندارند، اما «جوهر» وجودی دارند. (۳۱) بر این اساس، به نظر می‌رسد که وی میان «وجود» عینی (۳۲) و «وجود» انتزاعی (۳۳) تمایز قائل شده است.

با توجه به نمونه‌هایی که ماینونگ ذکر کرده است، «کوه طلایی» یا «مربع گرد» از جمله

پدیده‌هایی محسوب می‌شوند که وجود ندارند و به همین دلیل از «بودن» برخوردار نیستند. این نمونه‌ها نوعی تعمیم نظریه اصلی وی به حساب می‌آیند.

به باور ماینونگ، شمار بسیاری از افراد، به شکلی طبیعی، عبارات متناقض را درک می‌کنند. آنان بدون اینکه اعتراض کنند، به صحبت‌هایی گوش می‌دهند که گویندگان، در آن صحبت‌ها، چیزهای «موجود» را «غیرموجود» تلقی کرده‌اند.^(۳۴) بنابراین، به اعتقاد وی، چیزهایی وجود دارند که به هنگام صحبت و استفاده از زبان می‌توانند «وجود» نداشته باشند. این گفته متضمن آن است که مدعی شویم: اولاً «چیز»هایی، وجود ندارند؛ ثانیاً چیزهایی که «وجود» ندارند، از نوع دیگری از «وجود داشتن» برخوردارند.

ماینونگ معتقد است که برخی از پدیده‌های «لاوجود»، از نوعی «بودن»^(۳۵) برخوردارند: اگرچه «کوه طلایی» «وجود» ندارد، ولی «لاوجود»^(۳۶) دارد. به اعتقاد وی، آنچه «وجود» ندارد می‌تواند روابطی داشته باشد؛ برای مثال، «کوه طلایی» وجود ندارد، با این حال از دو ویژگی «کوه بودن» و «طلایی بودن» برخوردار است. او این ویژگی را مستقل از «وجود داشتن»^(۳۷) دانسته و گفته است: اگرچه چنین ترکیبی وجود ندارد، اما ممکن است ترکیب از واحدهایی تشکیل شده باشد که آن واحدها وجود دارند. مسئله «مربع گرد» نیز به همین ترتیب است. به نظر ماینونگ، «مربع گرد»، هم از ویژگی «مربع بودن» و هم از ویژگی «گرد بودن» برخوردار است. اگر دو ویژگی مذکور در کنار یکدیگر قرار گیرند، پدیده‌ای را می‌سازند که وجود آن امکان‌پذیر نیست.^(۳۸)

دیدگاه پارسونز: پارسونز در کتاب *اشیای لاوجود*، برحسب سنت ماینونگ، نظریه‌ای جامع را درباره موجودیت‌های لاوجود طرح کرده است.^(۳۹) دیدگاه وی مبتنی بر این نکته است که هر شیئی - خواه وجود داشته و خواه وجود نداشته باشد - از مجموعه‌ای ناتهی از ویژگی‌های هسته‌ای^(۴۰) و فراهسته‌ای^(۴۱) برخوردار است. ویژگی‌های هسته‌ای همان مختصات عادی پدیده‌ها هستند که ماهیت شیء را می‌سازند: آبی بودن، بلند بودن و... ویژگی‌های فراهسته‌ای عبارت‌اند از: ویژگی‌های معرفتی^(۴۲) (افسانه بودن، وجود داشتن، و...)، وجهی^(۴۳) قصدی^(۴۴) و فنی^(۴۵).

برای درک عمیق‌تر این دو طبقه از ویژگی‌ها، بهتر است از نمونه‌ای کمک بگیریم: ترکیب «هرم بنفش» را در نظر بگیرید. این ترکیب، که در اصل لاوجود شمرده می‌شود، از دو ویژگی هسته‌ای برخوردار است که این دو ویژگی همانا «بنفش بودن» و «هرم بودن» خواهند بود. اما ترکیب این دو ویژگی به لحاظ معرفتی سبب می‌شود که چیزی با نام «هرم بنفش» را لاوجود به حساب آورند.

به اعتقاد پارسونز، «هرم بنفش» را باید موجودیتی «ناکامل»^(۴۶) دانست، چراکه ویژگی‌های هسته‌ای متعددی وجود دارند که از طریق این ترکیب امکان درک نمی‌یابند؛ مثلاً جنس هرم. از دیدگاه او، اگر همین ترکیب به صورت «هرم چوبی کوچک بنفش» مطرح و مثلاً اسباب‌بازی کودکان قلمداد می‌شد، آن‌گاه از حوزه الفاظ لاوجود بیرون می‌آمد.

پارسونز تمایز میان ویژگی‌های هسته‌ای و فراهسته‌ای را در مورد همه الفاظ لاوجود اعمال‌شدنی می‌داند. برای مثال، او «مربع گرد» را به این دلیل لاوجود تلقی می‌کند که هر دو ویژگی هسته‌ای «مربع بودن» و «گرد بودن» را دارد؛ ولی این دو ویژگی به لحاظ مفهومی با یکدیگر در تناقض‌اند.

پارسونز پدیده‌های تخیلی^(۴۷) نظیر «رستم» را از الفاظی تلقی می‌کند که به لحاظ معرفتی لاوجودند؛ زیرا انسان شناخت دارد و می‌داند که لفظ «رستم» لاوجود است. پرواضح است که اگر انسان از این معرفت برخوردار نباشد، آن لفظ را لاوجود به حساب نمی‌آورد.

دیدگاه سالمون: سالمون، از فیلسوفان زبان، به مبحث «وجود» و «لاوجود» پرداخته و لفظی را غیرارجاعی^(۴۸) دانسته است که به مصداقی در جهان خارج ارجاع ندهد.^(۴۹) وی الفاظ غیرارجاعی را در سه گروه زیر طبقه‌بندی می‌کند:

۱) لفظ غیرارجاعی ضعیف:^(۵۰) این‌گونه الفاظ می‌توانسته‌اند به مصداقی در جهان خارج ارجاع دهند. مثلاً، در این مورد، می‌توان از «تک‌شاخ» یاد کرد که به لحاظ زیستی، هیچ دلیلی برای عدم امکان آن وجود ندارد.

۲) لفظ غیرارجاعی بسیار ضعیف: (۵۱) این دسته از الفاظ به مصادیقی ارجاع می‌دهند که در گذشته وجود داشته‌اند یا شاید در آینده وجود داشته باشند، ولی اکنون وجود ندارند.

۳) لفظ غیرارجاعی قوی: (۵۲) این گروه از الفاظ نمی‌توانند به طور واقعی به مصادیقی که وجود آن امکان‌پذیر نیست ارجاع دهند. در این مورد، می‌توان «اژدها» را مثال زد که با لفظ غیرارجاعی ضعیف تفاوت دارد؛ زیرا، به لحاظ زیستی، هیچ‌گاه چنین موجودی وجود نداشته است.

دیدگاه علامه طباطبائی: علامه طباطبائی گزاره‌ها را به دو نوع تقسیم می‌کند که یکی دربرگیرنده «وجود شامل» و دیگری دربرگیرنده «پدیده‌های ذهنی» است. (۵۳) در هیچ‌یک از این گزاره‌ها، واقعیتی در جهان خارج وجود ندارد که گزاره با آن تطبیق کند؛ از این رو، مطابقت صرفاً از طریق ذهن و تعمیم صورت می‌گیرد. علامه طباطبائی معتقد است که مفاهیم مربوط به «وجود شامل»، جلوه‌های حقایق خارجی در ذهن‌اند. برای مثال، جلوه وجود «نرگس» در ذهن ما به صورت مفهوم «گل» و جلوه وجود فردی به نام «کامران» در ذهن ما به صورت «انسان» است. این «وجود شامل» همانند «گل» و «انسان» انتزاعی است و به کمک تعمیم ذهنی تحقق می‌یابد. (۵۴) از دیدگاه علامه طباطبائی، ذهن انسان ابتدا با مشاهده اشیا و واقعیت‌های خارجی، به کمک تعمیم و انتزاع، «وجود شامل» را درک می‌کند و، در مرحله بعد، دوباره به کمک تعمیم و انتزاع از «وجود شامل» به «وجود مفهوم» که انتزاعی‌تر است می‌رسد. «وجود مفهوم» و «وجود شامل» دربرگیرنده لاجود، شیئیت، قوه، معیار تعیین صدق و کذب، و غیره‌اند.

بر این اساس، می‌توان «وجود» را مفهوم عامی دانست که سه مرحله دارد:

الف. «وجود خارجی» (که عین واقعیت است)؛

ب. «وجود شامل» (که از تعمیم و انتزاع واقعیت‌های خارجی سرچشمه می‌گیرد)؛

پ. «وجود مفهوم» (که حاصل تعمیم و انتزاع ذهنی «وجود شامل» است).

در این تحلیل، معیار تعیین صدق و کذب گزاره‌ها، نه تطبیق با جهان خارج، بلکه معنی عام

«وجود» است که خود «وجود»، «وجود شامل» و «وجود مفهوم» را دربر می‌گیرد. (۵۵)

به اعتقاد علامه طباطبائی، اگرچه لاوجود دارای وجود خارجی و واقعی نیست، ولی ذهن به آن موجودیت می‌بخشد که در این صورت، گزاره‌های حاوی «لاوجود» از واقعیت برخوردار می‌شوند. بنابراین، ذهن «مفاهیم لاوجودی» را برای ارتباط با ورای جهان واقعی خود ترسیم کرده است. از این رو، این مفاهیم همانند مفاهیم وجودی به لحاظ خارجی از صدق برخوردارند؛ با این تفاوت که مفاهیم لاوجودی به طور فرضی به جهان خارج نسبت داده می‌شوند. علامه طباطبائی میان «وجود» و «لاوجود»، در درک ذهنی انسان، تفاوتی قائل نمی‌شود؛ زیرا در هر دو، درک در دو مرحله از طریق فرایند انتزاع و تعمیم صورت می‌گیرد و تعیین ارزش صدق گزاره‌های دارای لفظ لاوجود تفاوتی با سایر گزاره‌ها ندارد.

ملاک‌های طبقه‌بندی الفاظ لاوجود

در این بخش، ملاک‌های طبقه‌بندی الفاظ لاوجود بررسی می‌شوند. این ملاک‌ها عبارت‌اند از:

الف. ملاک زمان

بر اساس جمله‌های (۶) تا (۸)، الفاظ لاوجود به دو دسته تقسیم می‌شوند. این جمله‌ها را در نظر بگیرید:

(۶) دیشب، هیتلر به خانه ما آمد.

(۷) اژدها از لانه‌اش بیرون آمد.

(۸) رخس با لگد، شیر را کُشت.

در نمونه‌های (۶) تا (۸)، سه لفظ «هیتلر»، «اژدها» و «رخس» لاوجودند؛ به همین دلیل، جمله‌های (۶) تا (۸) کذب‌اند. البته، لفظ «هیتلر» به لحاظ زمانی با الفاظ «اژدها» و «رخس» تفاوت دارد: «هیتلر» یا الفاظی نظیر آن - مثلاً «ناپلئون بناپارت» - در زمانی خاص وجود داشته‌اند

شیوه ادراک و طبقه‌بندی الفاظ لاجود از دیدگاه معنی‌شناسی □ ۱۹۱

و امروز دیگر لفظ لاجود به حساب می‌آیند؛ اما «رخش» و «اژدها» همواره لاجود بوده‌اند و لاجود باقی خواهند ماند.

بنابراین، به نظر می‌رسد، الفاظ لاجود از منظر زمان به دو نوع زیر تقسیم شوند:

(۱) گونه‌ای از این الفاظ در زمانی مشخص بر مصداقی دلالت می‌کرده‌اند، ولی امروز مصداق ندارند و لاجود تلقی می‌شوند؛ به عبارت ساده‌تر، این الفاظ لاجود به لحاظ زمانی همواره لاجود نبوده‌اند.

(۲) گونه‌ای از این الفاظ، برحسب زمان، همواره لاجود بوده و هیچ‌گاه بر مصداقی در جهان خارج دلالت نکرده‌اند. بر اساس این طبقه‌بندی، می‌توان نمودار زیر را به دست داد:

ممکن زمانی

(۹) لفظ لاجود

ناممکن زمانی

با توجه به نمودار (۹) لفظ «دایناسور»، برحسب زمان، ممکن زمانی شمرده می‌شود، زیرا در زمانی خاص وجود داشته و موجودیت آن در زمان ثابت شده است، بنابراین «پیش موجود» نامیده می‌شود؛ اما لفظ «اژدها» به لحاظ زمانی ناممکن^(۵۶) است و ناممکن زمانی به حساب می‌آید. همچنین، می‌توان الفاظی را در نظر گرفت که در گذشته، ناممکن زمانی بوده‌اند؛ برای نمونه، «زیردریایی» در دوره‌ای لفظ لاجود بوده است، اما امروز دیگر لفظ لاجود نیست و از الفاظ ممکن زمانی است که «پس موجود» به حساب می‌آیند. شایان ذکر است که این‌گونه الفاظ در مقطعی از زمان «لاوجود» بوده و در دوره‌های بعد از آن به الفاظ موجود تبدیل شده‌اند. بدین ترتیب، می‌توان نمودار (۹) را به صورت نمودار (۱۰) تکمیل کرد:

پیش موجود: دایناسور

ممکن زمانی

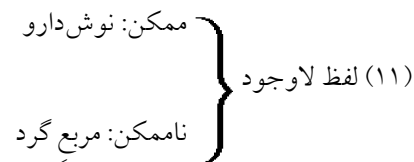
پس موجود: زیردریایی

(۱۰) لفظ لاجود

ناممکن زمانی: اژدها

ب. ملاک امکان وجود

اگر امکان وجود مصداق را برای لفظ لاوجود در نظر بگیریم، این لفظ به «ممکن‌الوجود» و «ناممکن‌الوجود» تقسیم می‌شود. اصطلاح لاوجود ممکن به آن دسته از الفاظ لاوجودی اطلاق می‌شود که از امکان وجود مصداق برخوردارند. به عبارت ساده‌تر، لفظ لاوجود ممکن مصداق ندارد؛ ولی این امکان را دارد که چنین مصداقی برای آن پدید آید. اصطلاح لاوجود ناممکن شامل الفاظ لاوجودی می‌شود که نمی‌توان در جهان خارج برای آنها مصداقی را پدید آورد؛ نظیر «مربع گرد». همچنین، می‌توان برخی از الفاظ لاوجود ناممکن نظیر «نوش‌دارو» و «مربع گرد» را نیز از یکدیگر متمایز ساخت؛ زیرا همواره می‌توان این امکان را در نظر گرفت که دانش بشری پیشرفت کند و بشر بتواند دارویی بسازد که شفابخش مطلق باشد، حال آنکه ساختن مربعی که گرد باشد هیچ‌گاه ممکن نیست. بر اساس آنچه گفته شد، می‌توان نمودار بعدی را این‌گونه تصور کرد:

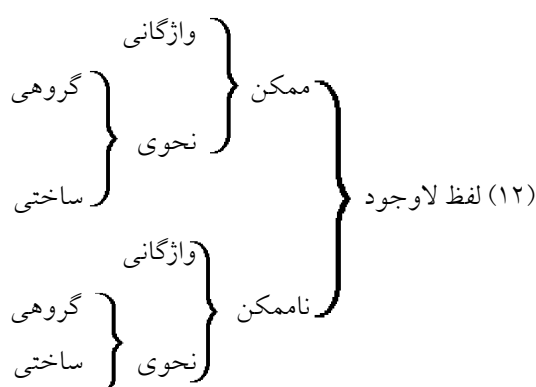


ج. ملاک ساخت

لفظ لاوجود، برحسب چگونگی ساخت، یا واژگانی یا نحوی است. لفظ لاوجود واژگانی لفظی است که قابل طبقه‌بندی در سطح واژگان زبان است. گفتنی است که الفاظ لاوجودی نظیر «نوش‌دارو»، «اکسیر»، «رستم» و جز آن از الفاظ لاوجود واژگانی قلمداد می‌شوند. لفظ لاوجود نحوی لفظی است که ساخت آن در سطح گروه یا جمله قابل طبقه‌بندی است. در چنین شرایطی، الفاظ لاوجودی نظیر «همزاد انسان»، «زین رخس» یا «مربع گرد» (به منزله الفاظ لاوجود گروهی) از الفاظی همچون «مثلی که چهار ضلع دارد» یا «دایره‌ای که گوشه دارد» (به منزله الفاظ

شیوه ادراک و طبقه‌بندی الفاظ لاجود از دیدگاه معنی‌شناسی □ ۱۹۳

لاوجود ساختی) متمایز می‌شوند. با توجه به مبحث پیشین، درباره ممکن یا ناممکن بودن لفظ لاجود، می‌توان نمودار (۱۱) را به صورت نمودار (۱۲) تکمیل کرد:

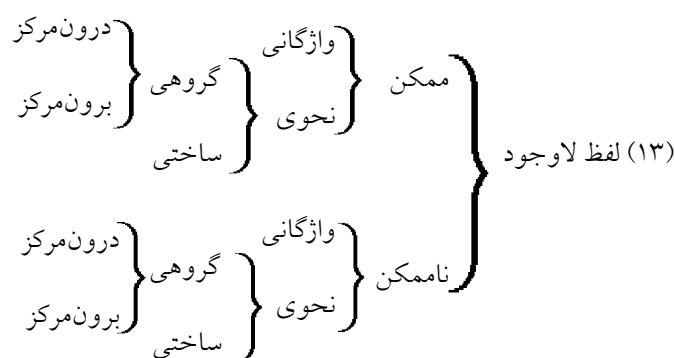


در نمودار (۱۲)، الفظی چون «نوش‌دارو» لفظ لاجود ممکن واژگانی شمرده می‌شوند و الفظی چون «رخش» یا «اکسیر» از الفاظ لاجود ناممکن واژگانی به شمار می‌آیند. لفظ لاجود ممکن نحوی، در سطح گروه، الفظی چون «ازدهای چوبی» یا «همزاد انسان» را دربرمی‌گیرد و در مقابل، لفظ لاجود ناممکن نحوی، در سطح گروه، شامل «گرز رستم» یا «مربع گرد» می‌شود. همچنین، لفظ لاجود ممکن نحوی ساختی را جمله‌هایی نظیر «انسانی زمینی که در مریخ زندگی می‌کند» تشکیل می‌دهد و در مقابل، لفظ لاجود ناممکن نحوی ساختی را جمله‌هایی نظیر «سگی که انگلیسی سخن می‌گوید» می‌سازد.

شایان ذکر است که الفاظ لاجود بر اساس ساخت واژه، در سطح واژگانی در دو گروه بسیط و غیربسیط قرار می‌گیرند. «رخش» یا «رستم» از انواع الفاظ لاجود بسیط به شمار می‌آیند. الفاظ لاجود غیربسیط نیز سه دسته‌اند: مشتق (شامل نمونه‌هایی چون «مریخی» و «هیچستان»)، مرکب (شامل «خون‌آشام» و «نوش‌دارو»)، و مشتق-مرکب (شامل «بشقاب‌پرنده» و «ناکجا‌آباد»).

د. ملاک ساخت درون‌مرکز یا برون‌مرکز

برخی از الفاظ را به این دلیل «لاوجود» تلقی می‌کنند که در ساخت آنها، لفظ لاوجودی به کار رفته است. در این مورد می‌توان از نمونه‌هایی نظیر «زین رخس» یا «گرز رستم» یاد کرد. توضیح آنکه «زین رخس» لاوجود شمرده می‌شود، زیرا «رخس» لاوجود است؛ «گرز رستم» لاوجود تلقی می‌شود، زیرا «رستم» لاوجود است. از این‌رو، الفاظ لاوجود گروهی را می‌توان به دو گونه متمایز تقسیم کرد و این‌گونه از الفاظ را الفاظ لاوجود نحوی گروهی «درون‌مرکز» در نظر گرفت. برخی از الفاظ به دلیل نوع همنشینی الفاظ موجود به لفظ لاوجود تبدیل شده‌اند. در این مورد، می‌توان از الفاظ لاوجودی نظیر «همزاد انسان» یا «مربع گرد» یاد کرد. توضیح آنکه «مربع گرد» به دلیل همنشینی «مربع» و «گرد» به لفظ لاوجود تبدیل شده است، در صورتی که هر یک از الفاظ «مربع» و «گرد» موجودند. این‌گونه از الفاظ را می‌توان الفاظ لاوجود نحوی گروهی «برون‌مرکز» در نظر گرفت. با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان نمودار زیر را به دست داد:



ه. ملاک ساده و متضاد

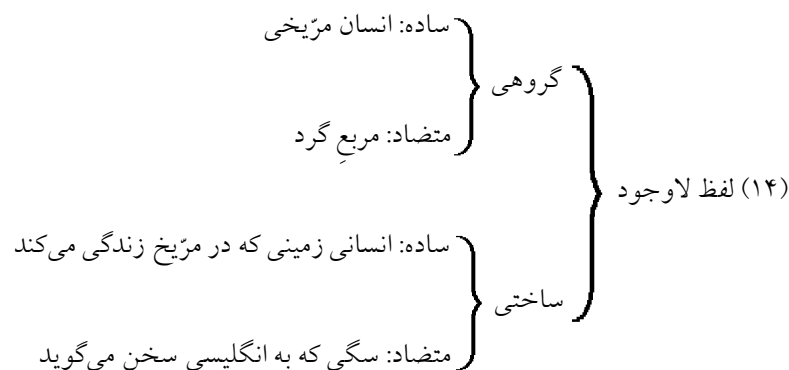
الفاظ لاوجود در سطح نحوی، چه ممکن و چه ناممكن، و چه گروهی و چه ساختی باشند، برحسب نوع همنشینی واژه‌های زبان، می‌توانند انواعی از لفظ لاوجود را پدید آورند. برای نمونه، «جنگل بی‌درخت» را با «انسان مریخی» مقایسه کنید. لاوجود بودن «جنگل بی‌درخت» به

شیوه ادراک و طبقه‌بندی الفاظ لاجود از دیدگاه معنی‌شناسی □ ۱۹۵

دلیل وجود مؤلفه معنایی [+درخت] برای واژه «جنگل» است که سبب می‌شود همنشینی «بی‌درخت» با «جنگل» به تضاد وقوع بینجامد.

در عبارتی نظیر «سگی که به انگلیسی سخن می‌گوید»، با همین تضاد روبه‌رو می‌شویم؛ زیرا «به انگلیسی سخن گفتن» نیاز به مؤلفه [+انسان] دارد، حال آنکه «سگ» از چنین مؤلفه‌ای برخوردار نیست.

بر اساس آنچه گفته شد، می‌توان نمودار زیر را به دست داد:



بر اساس نمودار بالا، دو ملاک ساده و متضاد، الفاظ لاجود را به دلیل نوع همنشینی مؤلفه‌های معنایی واحدهای واژگانی‌شان از یکدیگر متمایز می‌سازند. منظور از ملاک «ساده»، همانا، همنشینی‌ای است که برحسب تضاد، به وقوع لفظ لاجود نینجامیده است.

(و) معنای استعاری لفظ لاجود و تبدیل آن به لفظ موجود

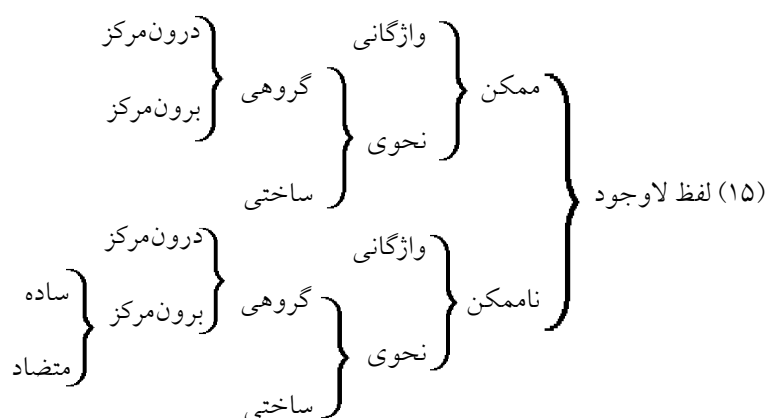
گاه برخی از الفاظ زبان در معنای استعاری‌شان از لاجود به موجود تبدیل می‌شوند. برای نمونه، می‌توان از ساخت «دستگیر بی‌دستان» یاد کرد. توضیح آنکه این نمونه صریحاً بر مصداقی (فردی) دلالت خواهد کرد که دست افراد بی‌دست را می‌گیرد. در این صورت، چنین لفظی را باید لاجود تلقی کرد. بنابراین، می‌توان نوعی تضاد را در ساخت لفظ لاجود در نظر گرفت. اما

اگر «بی‌دستان» را در معنای استعاری آن مورد نظر قرار دهیم و آن را لفظی تلقی کنیم که جانشین الفاظ «بیچارگان»، «نامیدان» و جز آن شده است، دیگر با لفظ لاوجود روبه‌رو نخواهیم بود و شرایطی حاصل خواهد آمد که تضاد در لفظ لاوجود منتفی می‌شود.

بر اساس آنچه تاکنون درباره ملاک‌های طبقه‌بندی الفاظ لاوجود بیان شد، می‌توان به نوعی طبقه‌بندی اجمالی از الفاظ لاوجود دست یافت. آن‌گونه که گفته شد، لفظ لاوجود به دو نوع ممکن و ناممکن تقسیم می‌شود.

لفظ لاوجود ممکن می‌تواند واژگانی یا نحوی باشد: لفظ لاوجود ممکن نحوی در دو طبقه گروهی و ساختی قرار می‌گیرد و لفظ لاوجود ممکن گروهی به دو طبقه درون‌مرکز و برون‌مرکز تقسیم می‌شود.

لفظ لاوجود ناممکن نیز می‌تواند واژگانی یا نحوی باشد: لفظ لاوجود ناممکن نحوی در دو طبقه گروهی و ساختی قرار می‌گیرد و لفظ لاوجود ناممکن گروهی به دو طبقه درون‌مرکز یا برون‌مرکز تقسیم می‌شود. از این گذشته، الفاظ لاوجود ناممکن گروهی، وقتی برون‌مرکز به حساب آیند، می‌توانند در دو گروه ساده و متضاد طبقه‌بندی شوند. این امر درباره الفاظ لاوجود ناممکن ساختی نیز صدق می‌کند. بدین ترتیب، نمودار بعدی این‌گونه خواهد بود:



چگونگی درک الفاظ لاجود

طبقه‌بندی مذکور ما را در برابر این پرسش مهم قرار می‌دهد که چگونه انسان، در قالب زبان‌های طبیعی، الفاظ لاجود را درک می‌کند و در میان این‌گونه الفاظ، تقابل معنایی برقرار می‌سازد؟ به عبارت ساده‌تر، اگر «اژدها» و «غول» هر دو لاجود تلقی می‌شوند، چگونه است که فارسی‌زبان میان «اژدهای هفت‌سر» و «غول یک‌چشم» تمایز معنایی قائل می‌شود؟ مسلماً در نخستین پاسخ صریح به این پرسش، ادعا می‌کنیم که: این دو گروه اسمی به دلیل تقابل معنایی میان «اژدها» و «غول» در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند. ولی پرسش این است که وقتی «اژدها» و «غول» به مصداقی در جهان خارج ارجاع نمی‌دهند، چگونه بر اساس مؤلفه‌های معنایی ساختگی در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند؟ از این‌رو، برای پی بردن به چگونگی درک الفاظ لاجود، باید بتوان به فرضیه منسجمی دست یافت.

افراشی برای نخستین بار، هنگام بیان فرضیه‌ای تازه درباره چگونگی درک معنی (که با عنوان «فرضیه معنی‌شناسی بازتابی» معرفی شده)، به طرح شیوه تازه‌ای برای درک معنی پرداخته است.^(۵۷) البته، ابزارهای وی سابقه‌ای دیرین دارند؛ اما تلفیق این ابزارها در قالب فرضیه‌ای منسجم تازگی دارد. او، در این فرضیه، ابتدا از نگرش فیلسوفانی چون لاک، لایبنیتس و دکارت بهره می‌گیرد و سپس آرای اینان را به دستاوردهای روان‌شناسی گشتالت پیوند می‌زند و از این طریق، فرضیه‌ای تازه را برای درک معنی معرفی می‌کند.

به اعتقاد افراشی، برای شکل‌گیری «مفهوم» و «گزاره»، عواملی دخیل‌اند که مقدمات درک را فراهم می‌سازند. همراهی این عوامل و ابزارهای شناختی (شامل حواس پنجگانه، ادراکات حسی بسیط و مرکب، ادراک بدن، زمان، مکان، حرکت، عدد، شکل و قواعد گشتالت) موجب می‌شود که فرد به درک مفهوم و، در پی آن، گزاره دست یابد.^(۵۸) در این بخش، به اختصار، به هر یک از این موارد پرداخته می‌شود:

الف. مصداق

صورت‌های زبانی، برحسب دلالت برون‌زبانی، می‌توانند به پدیده‌های جهان خارج ارجاع دهند. در این فرایند ارجاعی، پدیده‌های جهان خارج به اصطلاح «مصداق» نامیده می‌شوند.^(۵۹) درک مصداق، فرایند پیچیده‌ای است که روان‌شناسی گشتالت (gestalt) اصولی را برای آن به دست می‌دهد. ورتهایمر (Wertheimer) از واژه آلمانی «Gestalt» (به معنای «شکل» یا «هیئت»)، برای اشاره به مجموعه‌ای از ادراکات حسی استفاده می‌کند که کلیت واحدی را القا می‌کنند.^(۶۰) گشتالت همان ادراکات دریافتی با اندام‌های حسی نیست، بلکه تعبیری است که ذهن درباره اطلاعات موردنظر به دست می‌دهد.^(۶۱) به اعتقاد ارن فلس (Ehren Fels)، اینکه ما قادریم با شنیدن واریاسیون‌های متفاوت از قطعه‌ای موسیقی همچنان محور اصلی را تشخیص دهیم بیانگر این است که ما می‌توانیم ارتباطات همانند را در میان اجزای کلیت بازشناسیم. گفتنی است، او این قضیه را «کیفیت شکلی»^(۶۲) می‌نامد. از دیدگاه وی، کیفیت شکلی را ذهن دریافت می‌کند، نه اندام‌های حسی.^(۶۳) به باور ماخ (Mach)، وقتی از زوایای متفاوتی به یک «میز» نگاه می‌کنیم، تصویر آن «میز» به گونه‌هایی متفاوت روی شبکه خواهد افتاد؛ اما تجربه درونی دیدن «میز» تغییری نمی‌کند. به عبارت ساده‌تر، ذهن ادراکات حسی را آن‌گونه که می‌شناسد تعبیر می‌کند.^(۶۴) یکی از روان‌شناسان به نام کتز، در هنگام آزمایش پدیده «ثبات درخشش و رنگ»، به این نتیجه رسید که: وقتی اتومبیلی را در سایه می‌بینیم، آن را دارای همان رنگ و درخشش می‌یابیم که در زمان پارک در زیر نور خورشید یافته بودیم. در واقع، اتومبیل را درون بافت شناخته‌شده‌ای مشاهده می‌کنیم.^(۶۵) البته، از نظر ورتهایمر، گشتالت صرفاً مجموعه‌ای از اجزای تداعی‌شونده نیست، بلکه ساختاری با هویت است که از یک سو با اجزا و از سوی دیگر با مجموعه آن اجزا تفاوت دارد.^(۶۶)

از میان صد و چهل و چهارده قاعده ادراکی گشتالت، که از سوی روان‌شناسان پیشتاز این مکتب ارائه شده است، افراشی فقط مواردی را ذکر می‌کند که با مبحث درک مصداق در پژوهش وی ارتباط دارند.^(۶۷) این موارد عبارت‌اند از:

شیوه ادراک و طبقه‌بندی الفاظ لاجود از دیدگاه معنی‌شناسی □ ۱۹۹

الف. بر طبق قاعده «مجاورت»، وقتی چیزهای شبیه به یکدیگر را می‌بینیم، معمولاً آنها را به شکل گروهی منسجم درک می‌کنیم؛ برای نمونه، درک کلیت «جنگل»، «گله» و «قبیله» از این راه امکان‌پذیر می‌شود.

ب. بر طبق قاعده «مشابهت»، هنگامی که چیزهای مشابه و نامشابه در کنار یکدیگر قرار دارند، ما چیزهای مشابه را با هم می‌بینیم.

پ. بر طبق قاعده «گشتالت بهینه»، از شکلی ناشناخته، شکلی معنادار را استخراج می‌کنیم و خطوطی را بازمی‌شناسیم که تداوم یا جهت یکسانی دارند.

ت. بر طبق قاعده «پراگنانز»^(۶۸)، ذهن ساده‌ترین شکل را از الگوهای پیچیده استخراج می‌کند.

ث. بر طبق قاعده «بندش»، در رویارویی با هر چیزی، الگوی آشنا را بازمی‌شناسیم و بخش‌های حذف‌شده را باز می‌گردانیم تا شکلی بی‌نقص را بسازیم.

ج. بر طبق قاعده «ادراک شکل در زمینه»، موضوع را از زمینه تفکیک می‌کنیم و اهمیت کمتری به زمینه می‌دهیم.

چ. بر طبق قاعده «ثبات اندازه»، اشیا با فضاهای اطراف مطابقت دارند؛ به همین دلیل، دوری و نزدیکی تغییری در ادراک ذهن از اندازه چیزها ایجاد نمی‌کند.^(۶۹)

بر اساس آنچه گفته شد در روند شکل‌گیری معنی، درک «مصدق»، پس از درک «شکل» و بر طبق قاعده‌های «الف» تا «چ» صورت می‌گیرد. بنابراین، هر مصداق - در کنار مصادیق مشابه - شکل منسجمی را می‌سازد و ذهن مصادیق مشابه را در کنار یکدیگر و متمایز از مصادیق نامشابه درک می‌کند. به همین دلیل است که می‌توان میان مصادیق گوناگون تمایز قائل شد و مثلاً «صندلی» را با «میز» متفاوت دانست یا چند مصداق مختلف از «صندلی» را با همان عنوان «صندلی» طبقه‌بندی کرد. همچنین، ذهن می‌کوشد مصادیق ناآشنا را به مصادیقی شناخته‌شده پیوند دهد و شکلی آشنا را از آن استخراج کند. برای نمونه، وقتی فرد برای نخستین بار مصداق

«خرمالو» را می‌بیند، بر طبق قاعده «گشتالت بهینه»، آن را با مصداق شناخته‌شده‌ای همچون «گوجه‌فرنگی» یا «نارنگی» مطابقت می‌دهد و از این طریق، شکل آن را درک می‌کند. به علاوه، ذهن کلیت ساده‌شده‌ای را از الگویی پیچیده درک می‌کند. برای نمونه، وقتی به «کوه» نگاه می‌کنیم، بر طبق قاعده «پراگنانز»، از میان تمام خطوط و زوایای در معرض دید، صرفاً به آن دسته از خطوطی توجه می‌کنیم که طرحی ساده و کلی از «کوه» را به دست می‌دهند؛ یا وقتی از بالا به جریان «رود»ی نگاه می‌کنیم، فقط خطوط کلی آن را مورد توجه قرار می‌دهیم. همان‌طور که گفته شد، ذهن هرگونه نقص یا حذفی در مصداق را از راه پیوند دادن آن به مصادیق مشابه رفع می‌کند. بر همین اساس، بر طبق قاعده «بندش»، سیب نیم‌خورده را همچنان «سیب» می‌دانیم یا ساعتی را که شیشه، بند، یا حتی برخی از اجزا را نداشته باشد همچنان «ساعت» می‌نامیم. از این گذشته، ذهن مصداق را از پدیده‌های نامرتب اطراف و نیز پدیده‌های موجود در زمینه مجزا می‌کند. به همین دلیل، بر طبق قاعده «ادراک شکل در زمینه»، می‌توانیم «صندلی» یا حتی «کاغذ»ی را از فرش‌ی که زیر آن دو قرار دارد متمایز و اصولاً مصادیق متفاوت را بدون درهم‌آمیختگی درک کنیم. چنان‌که گفته شد، بر طبق قاعده «ثبات اندازه»، رنگ و اندازه و سایر ویژگی‌های مصداق، مستقل از شرایط درک می‌شوند. به همین دلیل است که وقتی از زوایای متفاوتی به مصادیقی گوناگون می‌نگریم، همچنان آنها را شناسایی می‌کنیم؛ لزوماً نباید هر چیزی را فقط از فاصله یا زاویه‌ای خاص، و در شرایطی معین، درک کنیم.

البته نباید از خاطر دور کرد که مصداق فقط شکلی نیست که به کمک حس بینایی درک می‌شود، بلکه هر آنچه با حواس پنجگانه درک شود مصداق است. گفتنی است، قواعد ادراکی گشتالت در مورد ادراکی که با هریک از حواس صورت می‌گیرد صدق می‌کند. برای نمونه، بر طبق قواعد «مجاورت» و «مشابهت»، می‌توانیم «طعم»ها، «بو»ها، «صدا»ها یا «جنسیت»های مشابه را دسته‌بندی کنیم. بر طبق قاعده «گشتالت بهینه»، صدا، بو یا طعم ناشناخته را به نمونه‌های شناخته‌شده آنها مرتبط می‌کنیم. بر طبق قاعده «پراگنانز»، می‌توانیم کلیتی از یک صدا، بو، طعم یا

شیوه ادراک و طبقه‌بندی الفاظ لاجود از دیدگاه معنی‌شناسی □ ۲۰۱

تأثیری را که در حس لامسه باقی مانده است درک کنیم. بر طبق قاعده «بندش»، می‌توانیم صدای آشنا را حتی در صورت ایجاد تغییری در آن بازشناسیم. بر طبق قاعده «ادراک شکل در زمینه»، از میان انواع صداها یا بوها، صدا یا بوی آشنا را درمی‌یابیم. در نهایت، بر طبق قاعده «ثبات اندازه»، می‌توانیم صدایی را از فاصله دور یا نزدیک، از طریق تلفن و تلویزیون یا از اتاقی دیگر، تشخیص دهیم.

ب) تصویر / تصور ذهنی و مفهوم

در رویکرد مفهومی، که بر آرای سوسور استوار است، و در رویکرد مصداقی - مفهومی، که با فرضیه آگدن و ریچاردز^(۷۰) به پختگی می‌رسد، میان مصداق و تصویر / تصور ذهنی حاصل از آن، حد فاصلی در ذهن وجود ندارد؛ اما ظاهراً در طرح یلمزلف (Hjelmslev)، درباره کاربرد زبان، این حد فاصل وجود دارد.

به تعبیر سوسور، نشانه زبانی، نام را به شیء پیوند نمی‌دهد؛ بلکه تصور صوتی را به تصور معنایی پیوند می‌دهد. تصور معنایی همان فصل مشترک بین مصادیق متفاوت هر پدیده در ذهن است که با ادراک تصور صوتی، به ذهن متبادر می‌شود و موجودیتی کاملاً انتزاعی و فردی دارد. سوسور، این پدیده ذهنی و متعلق به نظام زبان را «مدلول» می‌نامد.^(۷۱) اما چگونه است که مدلول از یک سو موجودیتی فردی دارد و از سوی دیگر به نظام زبان متعلق است؟

تعریف آگدن و ریچاردز از «تصور ذهنی» دقیقاً با تعریف سوسور از «مدلول» در نشانه زبانی برابر است؛ جز آنکه تصور ذهنی، در تعبیر آگدن و ریچاردز، پیوندی مستقیم با «مصداق» دارد. برخلاف سوسور (و آگدن و ریچاردز)، یلمزلف ابتدا دال و مدلول نشانه زبانی را تا سطح کل زبان بسط می‌دهد و زبان را به دو حوزه لفظ و معنی تقسیم می‌کند و سپس، برای هر کدام از دو حوزه لفظ و معنی، صورت و جوهری قائل می‌شود.^(۷۲) گفتنی است، حوزه معنی دربرگیرنده مدلول‌های همه نشانه‌های زبانی است. یلمزلف با معرفی دو سطح جوهر معنی و صورت معنی،

تناقضی را که از هنگام طرح مدلول سوسور حل نشده باقی مانده بود برطرف کرد. توضیح آنکه جوهر معنی در لایه ژرف‌تری از صورت معنی قرار دارد. ضمن اینکه، جوهر معنی ممکن است معرف ماهیت فردی و کاملاً مجزّد مدلول‌ها باشد و صورت معنی نیز بُعدی از مدلول‌ها را که قراردادی است و به نظام زبان تعلق دارد می‌نماید. به اعتقاد افراسی، در تعبیر یلمزلف، تصویر / تصور ذهنی در حقیقت لایه جوهرهای معنی را می‌نماید. به عبارت دیگر، تصویر یا تصور ذهنی چیزی جز ادراک گشتالتی مصداق نیست. در این مرحله، هنوز خبری از قراردادهای زبانی نیست؛ تصویر یا تصور ذهنی بر اثر درک مصداق (در محدوده قواعد ادراکی گشتالت) شکل می‌گیرد و در ذهن باقی می‌ماند.^(۷۳)

بر این اساس، «تصویر یا تصور ذهنی»، در صورت وجود مشابهت در میان نمونه‌های مصداق شکل می‌گیرد (← قاعده «الف»)، کلیت ساده‌شده‌ای را از مصداق می‌نمایاند (← قاعده «ت»)، همواره کامل و بی‌نقص است (← قاعده «ث»)، از مصادیق دیگر مجزاست (← قاعده «ج»)، ویژگی‌های ثابتی دارد (← قاعده «چ»)، و بی‌تردید - چون از رهگذر عملکرد حواس به وجود می‌آید - فردی است.

به بیان ساده‌تر، تصویر / تصور ذهنی حاصل از ادراک مصداق «صندلی»، که در ذهن هر فرد شکل می‌گیرد، فصل مشترک تمامی مصادیق «صندلی» است. این تصویر / تصور، صرفاً کلیتی از مصداق «صندلی» است که این پدیده بدون آن وجود نخواهد داشت. در ضمن، همواره، تصویر / تصور ذهنی از مصداق «صندلی» کامل است؛ به همین دلیل، اگر یک یا چند پایه صندلی یا حتی نقاط دیگر آن بشکند و از بین برود، باز هم صندلی را با همان عنوان «صندلی» شناسایی می‌کنیم. تصویر / تصور ذهنی مصداق موردنظر با تصویر / تصور مصادیقی همچون «میز»، «کمد» و جز آن متفاوت است.

بدین ترتیب، افراسی در ساخت آنچه سوسور «مدلول» می‌نامد دو لایه متمایز را بازمی‌شناسد.^(۷۴) لایه نخست، که «تصویر» نامیده می‌شود، جنبه فردی ادراک مصادیق است.

شیوه ادراک و طبقه‌بندی الفاظ لاجود از دیدگاه معنی‌شناسی □ ۲۰۳

تصویر / تصور ذهنی هر فرد، با توجه به نوع تجربیات وی از مصادیق جهان خارج، شکل خواهد گرفت. برای مثال، انتظار می‌رود، تصویر یا تصور ذهنی یک گیاه‌شناس مثلاً درباره سرخس با یک فرد عادی متفاوت باشد. بنابراین، هرچند شکل‌گیری تصویر یا تصور ذهنی از مصداق به کلی تابع قواعد ادراکی گشتالت است، ولی به دلیل تفاوت‌های زیست‌شناختی و پیشینه متفاوت اطلاعاتی افراد باید انتظار داشت که تصویر یا تصورهای ذهنی افراد با یکدیگر تفاوت‌هایی داشته باشد.

تقریباً همزمان با شکل‌گیری تصویر / تصورهای ذهنی، که مسئله‌ای شناختی است، انسان در جامعه در معرض نظام قراردادی زبان قرار می‌گیرد و فراگیری آن نظام را آغاز می‌کند. به تعبیر سوسور، انسان در این مرحله با رابطه‌ای قراردادی و میان دال و مدلول آشنا می‌شود؛ دال، مدلول را و مدلول، دال را به خاطر می‌آورد.

بخشی از مدلول، تصویر یا تصور ذهنی (که دارای موجودیتی شناختی و فردی است)، صرفاً پایه‌ای برای شکل‌گیری مفهوم زبانی قرار می‌گیرد و بنابراین رابطه‌ای دوسویه و قراردادی میان دال و مفهوم برقرار می‌شود. مفهوم، موجودیتی قراردادی دارد و متعلق به نظام زبان است. هرچند مفهوم بر پایه تصویر یا تصور ذهنی شکل می‌گیرد، ولی مستقل از دانش برون‌زبانی است. بدین ترتیب، برای هر مفهوم زبانی، همواره یک دال زبانی و برای هر دال زبانی، همواره یک مفهوم زبانی را می‌توان معرفی کرد.

درک لفظ لاجود

الفاظ لاجود برحسب انتخاب و ترکیب تصویر / تصورهای معنایی استنتاج شده از مصداق‌های جهان خارج پدید می‌آیند و به همین ترتیب نیز درک می‌شوند. ساخت پدیده دارای لفظ لاجود، بر اساس ضرورتی صورت می‌گیرد که به درک انسانی وابسته است. انسان در محدوده درک خود به ساخت موجودی زورمند نیاز دارد که برای گشتن آن به قدرت ابرپهلوانی نیاز پیدا

کند؛ این موجود زورمند به صورت «اژدها» و گشونده آن به صورت «اژدهاگش» به تصویر درمی‌آید. به همین دلیل، در کنار هر «اژدها»یی، فردی «اژدهاگش» ظاهر می‌شود. در این میان، «اژدها» و «اژدهاگش» هر دو لاجودند و در فضای ذهنی انسان در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند. بنابراین، اگر «غول» آفریده شود، برای مقابله با آن، «غول‌کش» نیز آفریده می‌شود.

لفظ لاجود، تا زمانی که از انتخاب و ترکیب‌های تصویر / تصور ذهنی مصداق‌های خارج ساخته شود، «لاوجود مطلق» به حساب نمی‌آید؛ زیرا هنوز امکان تحقق مصداق در جهان‌های ممکن را دارد. پس، زمانی لفظ را می‌توان لاجود مطلق دانست که آفرینش آن در هیچ‌یک از جهان‌های ممکن امکان‌پذیر نباشد.

ساخت مصداق برای لفظ لاجود

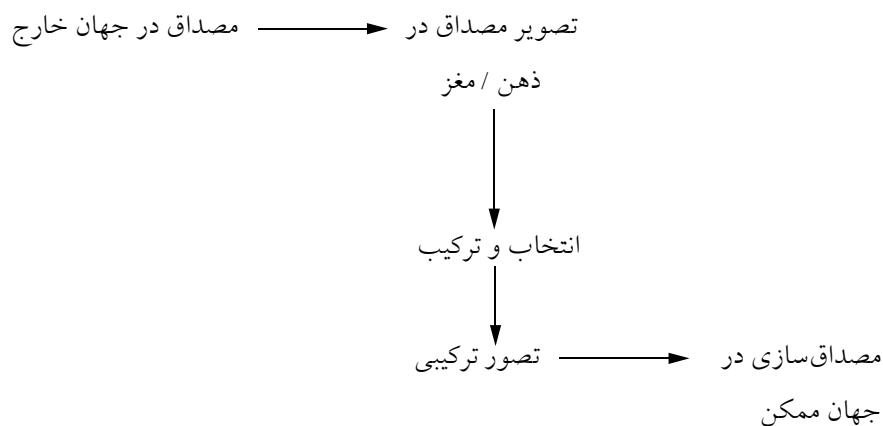
یکی از مسائلی که ممکن است ذهن متخصص معنی‌شناسی زبان را درگیر کند چگونگی ساخت مصداق برای لفظ لاجود است. اگر لفظی مانند «اژدها» را لاجود تلقی کنیم، چگونه می‌توانیم آن را در جهانی ممکن نظیر فیلم سینمایی به نمایش بگذاریم؟ آنچه لفظ «اژدها» بر آن دلالت می‌کند، در اصل، مصداقی در جهان خارج ندارد؛ با این حال، می‌توان آن را در فیلمی به نمایش گذاشت و مجسمه‌ای از آن ساخت و حتی - همچون نقاطی از کره خاکی - به عبادت این مجسمه پرداخت. بنابراین، آنچه در معنی‌شناسی منطقی و معنی‌شناسی زبانی «لفظ لاجود» قلمداد می‌شود، «لاوجود مطلق» نیست.

به این ترتیب، از راه مفهومی که در حافظه ما ثبت شده است، می‌توانیم به آفرینش مصداق در جهان خارج بپردازیم: مفهوم «اژدها» را در ذهن / مغز خود می‌پرورانیم و آن را در قالب مصداق می‌گنجانیم. این مراحل برحسب فرایندهای انتخاب و ترکیب صورت می‌پذیرند. ابتدا مفهوم «اژدها» با انتخاب مختصاتی چون [+ حیوان]، [+ خزنده]، [+ پرنده]، [+ آتش در دهان] و جز آنها و ترکیب این مختصات با یکدیگر پدید می‌آید و سپس تصویر / تصویری که با این انتخاب و

شیوه ادراک و طبقه‌بندی الفاظ لاجود از دیدگاه معنی‌شناسی □ ۲۰۵

ترکیب در ذهن / مغز ما نقش بسته است الگوی پدید آوردن مصداق متناظر آن مفهوم می‌شود. به عبارت ساده‌تر، وقتی مفهومی که بر لفظ «اژدها» دلالت می‌کند در ذهن / مغز ما ساخته می‌شود، این امکان پدید می‌آید که بتوان از طریق آن تصویر / تصور، به مصداق آن در جهان ممکن دست یافت. با این شیوه می‌توان برای «اژدها»، «غول»، «روح خبیث»، «رستم»، «پادشاه کنونی فرانسه» و غیره مصداق ساخت.

در نتیجه، به هنگام مفهوم‌سازی برای مصداق‌های جهان خارج، ما مصداقی را برمی‌گزینیم و از طریق آن، تصویر / تصویری را در ذهن / مغز خود پدید می‌آوریم. به عبارت دیگر، مفهوم واژه‌ای مانند «کوه» تصویر / تصویری از مصداق کوه است که در ذهن / مغز ما نقش می‌بندد. اما مصداق‌سازی، درباره بعضی از الفاظ لاجود، به شکل دیگری عمل می‌کند. ما ابتدا، از مصداق‌های جهان خارج، مفاهیمی را در حافظه خود گردآوری می‌کنیم و سپس این مفاهیم را با انتخاب و ترکیب، به تصور تازه‌ای تبدیل می‌نماییم و سرانجام به آن مفهوم تازه در جهانی ممکن مصداق می‌بخشیم. این نگرش را می‌توان به صورت زیر نشان داد:



برای درک بهتر این نمودار (۱۶)، مراحل گوناگون مصداق‌سازی لفظ لاجود «اژدها» را

بررسی می‌کنیم. در مرحله نخست از این مصداق‌سازی، مصداق‌هایی نظیر «مار»، «بال»، «بزرگی»، «آتش» و غیره، از جهان واقعیت انتخاب می‌شوند. تصویر / تصور این مصداق‌ها در ذهن / مغز انسان، مرحله دوم این فرایند را تشکیل می‌دهد. در مرحله سوم، این تصویر / تصورهای منفرد با یکدیگر ترکیب می‌شوند و از این‌رو، تصویر / تصور «اژدها» در ذهن / مغز نقش می‌بندد. در مرحله چهارم، این تصویر / تصور در جهان ممکن مادی‌سازی می‌شود.

در صورت درستی این ادعا، میان «لفظ لاوجود» و «لفظ معنی» (آن‌گونه که در دستور زبان‌های سنتی آمده است)، تفاوت عمده‌ای وجود خواهد داشت. بنابراین، از این طریق، می‌توان میان واژه‌هایی نظیر «اژدها» یا «غول» از یک‌سو و «وجدان» یا «آبرو» از سوی دیگر به تمایزی دست یافت. الفاظی که معمولاً در میان فیلسوفان و، با الگوگیری از آنها، در میان دست‌نویسان سنتی به عنوان «اسم معنی» یا «لفظ معنی» شناخته شده‌اند امکان مصداق‌سازی در جهان ممکن را ندارند؛ در حالی که الفاظ لاوجود از این امکان بهره‌مندند. ما می‌توانیم برای هر لفظ لاوجودی که در زبان وجود دارد مصداقی را در جهان ممکن پدید آوریم و تعلقی مادی را به آن تصور ببخشیم. مسلماً این تعلق مادی مربوط به جهان واقعیت نیست، بلکه در پیوند با جهان ممکن است که آفریده انسان شمرده می‌شود. (در پیوست برخی از الفاظ لاوجود زبان فارسی آمده است)

نتیجه‌گیری

در پژوهش حاضر سعی بر آن بود تا از دیدگاه معنی‌شناسی زبانی به لفظ لاوجود پرداخته شود. براساس آنچه در این مقاله آمده است می‌توان گونه‌های الفاظ لاوجود را در گام نخست از مجموعه الفاظ غیرارجاعی متمایز ساخت و سپس به کمک ملاک‌های «زمان»، «امکان وجود» و «ساخت» طبقه‌بندی کرد. هریک از این ملاک‌ها، گونه‌هایی از این دسته از الفاظ را از سایر الفاظ متمایز می‌سازد و شبکه‌ای را پدید می‌آورد که می‌تواند نظام الفاظ لاوجود در زبان فارسی تلقی شود.

در این مقاله، الفاظ لاجود به دو گروه ممکن و ناممکن تقسیم شدند تا از این طریق معلوم گردد که کدام دسته از این الفاظ در هیچ دوره‌ای و هیچ مقطع زمانی‌ای نمی‌توانند مصداق بیابند و کدام دسته از اینها از چنین امکانی برخوردارند.

الفاظ لاجود «ممکن» و «ناممکن» به نوبه خود در دو گروه واژگانی و نحوی طبقه‌بندی می‌شوند. الفاظ لاجود نحوی، در دو طبقه گروهی و ساختی مورد بحث و بررسی قرار گرفتند. الفاظ لاجود گروهی نیز به الفاظ لاجود درون‌مرکز و برون‌مرکز تقسیم شدند.

با توجه به نوع درک انسان از مفاهیم، به چگونگی درک الفاظ لاجود پرداخته شد. به نظر می‌رسد، بتوان درباره درک الفاظ لاجود به این نتیجه رسید که ساخت مفهوم برای این دسته از الفاظ براساس ترکیب و انتخاب اجزای مصداق‌های جهان خارج امکان می‌یابد. به عبارت ساده‌تر، برای ساخت مفهوم لفظ لاجودی همچون «تک شاخ» اسبی از جهان خارج انتخاب می‌شود، سپس شاخی از جهان خارج انتخاب می‌شود و این دو که در مغز / ذهن انسان به تصویر کشیده شده‌اند، در یکدیگر ترکیب می‌شوند و مفهوم تک شاخ در مغز / ذهن پدید می‌آید. در تمامی این موارد زمانی که بتوان براساس انتخاب و ترکیب از مصداق‌های جهان خارج به مفهومی برای لفظ لاجود رسید، این مفهوم به صورت یک مصداق مصنوعی امکان تحقق در جهان خارج را خواهد یافت. در همین مورد خاص می‌توان تک شاخ را در یک جهان ممکن مثلاً در یک فیلم سینمایی تخیلی یا یک کارتون به تصویر کشید، یا مجسمه‌ای از آن ساخت، یا حتی در مراسم جشنی بر روی پیشانی اسبی واقعی شاخی نصب کرد و آن اسب را به عنوان نماینده تک شاخ معرفی کرد.

اما لفظ لاجود زمانی لاجود مطلق خواهد ماند که نتوان از انتخاب و ترکیب مصداق‌های جهان خارج به مفهومی در مغز / ذهن رسید. به عبارت ساده‌تر، اگر قرار باشد ما برای لفظی لاجود از مصداق‌های جهان خارج و از طریق ترکیب و انتخاب به تصویری در مغز / ذهن نرسیم، این لفظ «لاجود مطلق» خواهد بود و لاجود مطلق همواره یکی بیشتر نیست.

۲۰۸ معرفت‌فلسفی سال ششم، شماره اول، پاییز ۱۳۸۷

پیوست

آ	د	گ
آب بقا	دجال	گاو پیشانی سفید
آب حیات	دختر شاه پریان	گربه مرتضی علی
آب خضر	دراکولا	گرشاسب
آب که سر بالا بره	درفش کاویانی	گشنه پلو
آدم آهنی	درک	گیل آدم
آدم مصنوعی	دژ سفید	گلشن زرنگار (تخت کیکاووس)
آشتیل	دل خوش کنک	گنج افراسیاب
آن جایی که عرب نی انداخت	دل کیشوت	گنج قارون
الف	دیو سفید	گیس طلا
اترخان	ر	م
اژدها	رامین	مادر فولاد زره
اژدها کش	رستم	ماروت
اسپایدر من	روبین تن	ماه پیشانی
اسفندیار	ز	مرد شش میلیون دلاری
افراسیاب	زال	مریخ نورد
اکسیر	زمهریر	محمدحسن کمپانی
ب	س	میرزا قشمش
بابانوئل	سام	ن
براق	سگ‌پزی	ناکجا آباد
بزرگ‌قندی	سندباد	ننه سرما
بختک	سویرمن	ننه قمر
بعد پنجم	سیندرلا	نوذر
بند انگشتی	ش	نوش دارو
پ	شرلوک هلمز	و
پری	شیرین (معشویه خسرو)	والده آقامصطفی
پسر خاله دسته دیزی	شیر مرغ	وامق
پهلوان پنبه	ض	وقت گل نی
ت	ضحاک	ویس
تارزان	ع	ویلان الدوله
تک شاخ	عذرا	هـ
تهمتن	علاءالدین	هارون
ج	علی بابا	
جام جم	علی بونه	
جاروی پرنده		
جگرخوار		

شیوه ادراک و طبقه‌بندی الفاظ لاجود از دیدگاه معنی‌شناسی □ ۲۰۹

پی‌نوشت‌ها

1. C.f. D. Hume, *A Treatise of Human Nature* (Oxford, Oxford University Press, 2000).
2. M. Lockwood, "On Predicating Proper Names", *Philosophical Review* 84 (1976), p. 485.
3. indexical.
4. H. Putnam, "Meaning and Reference", *Journal of Philosophy* 70 (1973), p. 711.
5. F. Recanati, *Direct Reference* (Oxford, Blackwell, 1997), p. 15.
- ۶- کورش صفوی، *درآمدی بر معنی‌شناسی* (تهران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، ۱۳۷۹)، ص ۵۹.
7. singular expressions.
8. general expressions.
9. J. Lyons, *Semantics* (Cambridge, Cambridge University Press, 1977), v.1, p. 178.
10. specific.
11. non- specific.
12. definite.
13. indefinite.
14. J. S. Mill, *A System of Logic* (London, Longman, 1974), p. 20.
15. B. Russell, "On Denoting", *Mind* 14 (1956), p. 479.
16. S. Kripke, "Identity and Necessity", in *Identity and Individualization*, ed. by M. Munitz (New York, New York University Press, 1971), p. 77.
17. K. Donnellan, "Reference and Definite Descriptions", *Philosophical Review* 75 (1966), p. 237.
18. G. Frege, "On Concept and Object", in M. Black and P. Geach (eds.), *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege* (Oxford, Basil Blackwell, 1952), p. 43.
19. analytic.
20. informative.
21. synthetic.
22. Ibid, p. 62.
23. uniquely referring use.
24. individual person.

25. singular subject-predicate sentence.
26. P. F. Strawson, "On Referring", *Mind* 59 (1950), p. 320.
27. Ibid, p. 325.
28. existenz.
29. bestand.
30. factual.
31. A. Meinong, "The Theory of Objects", in *Realism and the Background of Phenomenology*, ed. by R. M. Chisholm (Glencoe, IL, Free Press, 1960), p. 78-81.
32. concrete.
33. abstract.
34. Ibid, p. 83.
35. to be, being.
36. nonbeing.
37. to exist, existence.
38. Ibid, p. 82.
39. T. Parsons, *Nonexistent Objects* (New Haven, CT, Yale University Press, 1980), p. 52.
40. nuclear.
41. extranuclear.
42. ontological.
43. modal.
44. intentional.
45. technical.
46. incomplete.
47. fictional.
48. non-referring.
49. N. Salmon, "Nonexistence", *Nous* 32 (1998), p. 285.
50. weakly non-referring.

شیوه ادراک و طبقه‌بندی الفاظ لاجود از دیدگاه معنی‌شناسی □ ۲۱۱

51. very weakly non-referring.

52. strongly non-referring.

۵۳- سید محمدحسین طباطبائی، *نهایة الحکمه*، تصحیح و تعلیق غلام‌رضا فیاضی (قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۷۸)، ج ۱، ص ۷۲.

۵۴- حسین عشاقی، *وعایة الحکمه فی شرح نهایة الحکمه* (قم، بی‌نا، ۱۳۷۲)، ص ۱۲-۱۴.

۵۵- عبدالله جوادی آملی، *رحیق مختوم* (قم، اسراء، ۱۳۷۵)، ص ۵۴۳.

۵۶- منطقی‌دانان این «ناممکن» را در اصل «ناممکن وقوعی» می‌دانند، نه «ناممکن منطقی».

۵۷- ر.ک. آریتا افراشی، *معنی‌شناسی بازتابی: فرضیه‌ای تازه در شناخت و تبیین معنی* (پایان‌نامه دکتری زبان‌شناسی، تهران، دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۸۱).

۵۸- همان، ص ۱۳۱.

۵۹- رحمت‌الله قاضیان، *منطق صوری* (تهران، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۷۳)، ص ۶۱.

۶۰- مورتون هانت، *تاریخچه روان‌شناسی از آغاز تا امروز*، ترجمه مهدی قراچه‌داغی و شیرین لارودی (تهران، پیکان، ۱۳۸۰)، ص ۳۳۴.

۶۱- همان، ص ۳۳۵.

62. gestalt squalitat.

۶۳ و ۶۴- همان، ص ۳۳۶.

۶۵- همان، ص ۳۳۷.

۶۶- همان، ص ۳۴۰.

۶۷- آریتا افراشی، *معنی‌شناسی بازتابی: فرضیه‌ای تازه در شناخت و تبیین معنی*، ص ۱۲۴.

68. pragnanz.

۶۹- مورتون هانت، *تاریخچه روان‌شناسی از آغاز تا امروز*، ص ۳۴۰-۳۴۶.

70. C.f. C.K. Ogden and I.A. Richards, *The Meaning of Meaning* (London, Kegan Paul, 1923).

71. F. D. Saussure, *Course in General Linguistics*, trans by W. Baskin (London, Peter Owen, 1960).

۷۲- ر.ک. آریتا افراشی، *معنی‌شناسی بازتابی: فرضیه‌ای تازه در شناخت و تبیین معنی*، ص ۱۸۳.

۷۳- همان، ص ۱۲۷.

۷۴- همان، ص ۱۲۹.

منابع

- افراشی، آزیتا، *معنی‌شناسی بازتابی: فرضیه‌ای تازه در شناخت و تبیین معنی*، پایان‌نامه دکتری زبان‌شناسی، تهران، دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۸۱.
- جوادی آملی، عبدالله، *رحیق مختوم*، قم، اسراء، ۱۳۷۵.
- صفوی، کورش، *درآمدی بر معنی‌شناسی*، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، ۱۳۷۹.
- طباطبائی، سید محمدحسین، *نهایة الحکمه*، تصحیح و تعلیق غلامرضا فیاضی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۷۸.
- عشاقی، حسین، *وعایة الحکمه فی شرح نهایة الحکمه*، قم، بی‌نا، ۱۳۷۲.
- قاضیان، رحمت‌الله، *منطق صوری*، تهران، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
- هانت، مورتون، *تاریخچه روان‌شناسی از آغاز تا امروز*، ترجمه مهدی قراچه‌داغی و شیرین لارودی، تهران، پیکان، ۱۳۸۰.
- Donnellan, K., "Reference and Definite Descriptions", *Philosophical Review* 75 (1966), pp. 283-304.
- Frege, G., "On Concept and Object", in M. Black and P. Geach (eds.), *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege*, Oxford, Basil Blackwell, 1952.
- Hume, D., *A Treatise of Human Nature*, Oxford, Oxford University Press, 2000.
- Kripke, S., "Identity and Necessity", in *Identity and Individualization*, ed. by M. Munitz, New York, New York University Press, 1971.
- Lockwood, M., "On Predicating Proper Names", *Philosophical Review* 84 (1976), pp. 471-498.
- Lyons, J., *Semantics*, Cambridge, Cambridge University Press, 1977, v.1.
- Meinong, A., "The Theory of Objects", in *Realism and the Background of Phenomenology*, ed. by R. M. Chisholm, Glencoe, IL, Free Press, 1904/1960.
- Mill, J. S., *A System of Logic*, London, Longman, 1974.
- Ogden, C. K. and I. A. Richards, *The Meaning of Meaning*, London, Kegan Paul, 1923.
- Parsons, T., *Nonexistent Objects*, New Haven, CT, Yale University Press, 1980.
- Putnam, H., "Meaning and Reference", *Journal of Philosophy* 70 (1973), pp. 699-711.
- Recanati, F., *Direct Reference*, Oxford, Blackwell, 1997.
- Russell, B., "On Denoting", *Mind* 14 (1956), pp. 479-493.
- Salmon, N., "Nonexistence", *Nous* 32 (1998), pp. 277-319.
- Saussure, F. D., *Course in General Linguistics*, trans by W. Baskin, London, Peter Owen, 1960.
- Strawson, P. F., "On Referring", *Mind* 59 (1950), pp. 320-344.